

ہست این تسلیم جملہ مسلمان
 وائے تو صوم و صلوات آموی
 گفت آن بنام شائستگی
 دین احمد نارا را گشت کند
 بدگمان از من مشوا سے مولوی
 نزد من ارواح بے ابدان لیا
 تو گو ارواح رفتہ از بدن
 شرح کردم ارتقا کے ماہی
 بست کم تقداد حق بنیدگان
 مردم خود بین و نادان و تنہیم
 کشتی را یک مہینہ از گشتہ
 تا بہ فہرہ احمد آخر زمان
 یک قصہ دین احمد و سونہ
 کہینہ و ایمان تو در یک دل بچہ
 کہینہ باغ عدن را گشت کند
 من نیم منکر نہا نہیں غوی
 شتر سبند در چو نشتا
 دیگر اندام فوجہا سے ندر اہل
 ندان نہ کردم بحفائے دستا
 در میان ما بہ ہر ذوق نہا
 غرہ نقیبہ شایگان نہیم
 بیستون را پانچ ہند گشتہ
 جہانہا کہ نہا پانچ ہند گشتہ

بر زمانے انبیا و اصقیا	انس را بودند بر حق رہنما
یا مردم است تا این ہم دو نام	شیش و ہم اور ہیں علیہم السلام
بر طریق آدم این پنہیں سران	داعیان بودند بین الشیان
کینہ یاد یورنی سے دہشتند	جنگ اور افرض سے پنداشتند
قوم را بر حرب و ضرب بگنجتند	در قتال دیو زاد آونختند
انس زمان پس و آہن را گدخت	باسلاح نو بہ جنگ دیو بہخت
پیش رفتن گشت انس را شعاع	تا اماریکہ رسیدند از شمار
فتوحہ بہر گشت تا بسیار سماں	خشک بود و داد پر را اتحال
نزد بعضی بودیم بر مزید	انہ مرگش تا بہ دنیا سے جدید
نور اطلالیس نامہ آن زمین	انسیان بودند در اسخاکین
گوشت یک قصہ یونانیان	در میان غنہ اطلالیس بیان

۵۔ رنگ نامہ آہنا ہے کہ در میان ساہریا و امریکہ واقع است

روشنی اند برق چون دوران ما	مے گرفت آن قوم اندر شہر ما
رفت انسی قبل از ان کہین شد غریق	سوئے امریکا بہ زعم آن فریق
از جنوب چین تا آسمانیا	خشک بود این راستہ و انیم ما
کرد آن اسلیم را قسمت دو جائے	نزد اکثر عالمان یک آبنائے
بود مرکیسا بسبب ابرو سے فتوح	تا در انجا رفت انسان پس نوح
بشنوی در قصہ اسے اہل چین	تا ہما سے سردان آن زمین
انکشاف بس عجیب و غریب	ہست بر یک تختہ دورتیم
ساختند آن اہل حکمت قوم ما	تیرپہ و بارود و جہاز است ہوا
گشتے کردند در ہر سو	دیکھی طیارہ شان بہت کس
چون بس شد گشت قومش بہ شہا	بعد از دو سالین چہدین ہزا
ماند از برف و زنج انبار	تا زمان نور بہ کہسار
نسبتاً از جمہلی اودا پیش	آن زمان گرمی ہوا گشت بیش

ابر یا برخواست هر سینه	بزمین پدید مدرایر مطهر
ناگهان گه خست گویا	گشت پراز آب پشت بود با
نوح آن دم بود که عراق	گشت از آن فراموشی افراق
داد زمین طوفان مرغانی خبر	ساخته این نمک به حکش
غرق گویا بدانه پیش زمین	از نو جاری شود زمین
بود این طوفان چو روی زمین	در عراق و مصر و هندستان چین
لن در طوفان بشتی ش سوا	بابه ابل و عیبان نامدار
چو آن نرسد به حش آب نادر	ساخته پیش بر تو بود در دستار
گرچه آن شرعی نام آن چو پند	تو گوئی که نشاید از آن در
بر مینویسند هر سخن چو به حش	هر دو فان ایستادند در حش
در روزی است که سخن آنست	که آنست که بر روی چو اینست

بعد طوفان نوبت آنها سپید

بیشاگرند از دست بر خیزد

در کنار رود تا آن مردمان

ساختند از چرخ و کشت برین

ساحل از زمینش بر تازد و رنگ

نیز در پهنای لب نفسی بگنگ

هم به ایران بکشاید دریا

بر لب مکنش و هر روز در خط

بر لبش همچون که همچون و فرات

بگناید با مسامه و درود است

شهر و وقت به به با آید سینه

شهر و زمان از حجب را آید سینه

نوع را آید بر سر و پندار

سوره و یا به بر فتنه و سوره

انکه در سر خیزد " بپوشد

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

شهر و زمان از حجب را آید سینه

شهر و زمان از حجب را آید سینه

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

بپوشد از سر خیزد " بپوشد

این قدر را هم ندانستی چه شود لے کہ سے خوانی بہر ساعت درو

گفتمت از نوح و از آدم تمام

مے کنم از بحش وین ختم کلام

فصل دوازدہم

در بحث آغاز ادیان و بیان صراط مستقیم پیغمبران

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

بافت اندر غزہ ما و صیام

قدہ تخلیق عالم اختتام

رہنچ و ششایع میان مردم

گویت اکنون ز ادیان جہان

۱۵ امروز کامل کردیم برے شہادین شمارا و متکم کرده پیشما نعمت خود را بر دنیا و مردم

(تفسیر حسینی)

اسلام را دین برائے شما

۱۶ غزہ اول روز ما و را گویند

بحث دین را برگزیدم زین سبب
 بر آسانی به سه قسم جدا
 آن سیکے دین تو تمہم یا خیال
 در شجر یاد و تحب سرا آفتاب
 از تصور بہر خود رب ساختن
 اصل این دین است از یون کہن
 اور عقل و نطق ما بے بہرہ بود
 از تعلق خواستہ اور انخوش کند
 یا ز حیوان کردہ اخذ فائدہ
 رفتہ رفتہ این خیالی دیونا
 ارتقا نخل است دین آزار طب
 مے کنتم تقسیم من ادیان را
 ساختن از تکر خود را ہنلا
 یا بہ کوکب یا قمر یا رود آب
 قلب روشن را یہ شب ساختن
 گم رہی را دیو افکند است بن
 کوہ و دریا جاندارش مے نمود
 از پائے تہر و خشم او رعد
 از تعلق بہ پیشش ماندہ
 در جان پتہا و تاواذ نہا

۱۰ تعلق معنی خوشامد

۱۰ طب خرا

۱۰ ماندہ یعنی دسترخوان

کافران را گفت لا یعقل خدا	کیست نادان تر از مشرک بر ملا
ثابت و سیار و خورشید و قمر	جنتی و عفریت و افراد بشر
گاو مار و قزوه و سنگ و شجر	تا کنون مشرک پرستد سرب
عقل او در جہل و نادانی گم است	قرده است و گر چه بے نومی و دم است
رب عالم خالق ارض و سما	احسن التَّقْوِیمِ گفت انسان را
رفت چون اورا و دیون کج نهاد	از خری در اسفل السافلین
دین ثانی آنکه الهامی بود	خود خدا این دین را حامی بود
در جهان از وحی حق آمد پدید	اور رسول است بر کرم و حق ^{شده} از حق
مومنان را مقتدا در ابتدا	بود آدم اولین انبیاء
مسک، این دین خدا دانی بود	حاصلش توحید ربانی بود

ثابت آن سبازگان که گردش ایشان متبده نئے شود
سباز سبازگانے که گردش سے کند

از حدود دهم بیرون است او	زیت ما دانند که بے چون است او
آب این جوئی ست از وحی خدا	ہست این آئین زوہم و شک جدا
رافت و انصاف تعدیل و حیا	حسن اخلاق و محبت الفت سلم
نور یزدان است این دین در جهان	جملہ را این دین بہا کرده بیگان
انتہائش حیرت اندر ذات او	ابتدائش حسب مخلوقات او
ہم نشان راہ حجت میدہد	در جهان درس اخوت میدہد
من بہ دنیا نور یزدانم عین	گوید این دین لے گروہ انبیان
روح مرد راہ را کامل کنم	خالق و مخلوق را واسل کنم
خلتے گرد ہمیں روحے جہان	گر عمل بر من کنید لے مردمان
نور اندر قلب آگاہت شوم	بعد مردن شمع در راہت شوم
روح تو یابد سہر سردی	در قصیر نور پاک ایزدی

لے اتقا یعنی پرہیزگاری سے رافت نرمی و مہربانی سے سردی یعنی دایم

نویس براد است از اهل عقول	نیمه از مردمان بود الفصول
هر چه خواهد فکرشان ز انسان کنند	دین را باز سچہ طفلان کنند
در مقابل با دلایل صاف کشان	بهر جنگ دین حق این بهیشان
بهر خود یک شربتے اینگختند	باطل و حق را بهم آمیختند
نه آنکه در روی زهر جہل جاہل است	شریبت ایشان چو سم قاتل است
میدهند از کثرت خالق نشان	که ز ارباب خیالی این کسان
جوید اندر بسم النسی یا وثن ^۱	گاد این کس ذات پاک فوالمن
حزمت حق را چه داند خود پرست	خالق اندر تن جویدیت پرست
نیز تخریفی به دین مومنان	مے کند تا ریل دین لمحدان
یا که دارد عیبت غیر الله شد	آید این ز انکس که سوزد از حسد

۱. ارباب جمع دین یعنی پروردگار کنند

۲. سم معنی زهر
۳. وثن معنی بت

مثل این در دین حق کردن خلل	هست بسیار سوم قسم ملل
اولین قسم و سوم گمراهی اند	بمردی وسطی جنود شاهی اند
بندگان خاص حق پروردگار	خالق الکمل ذوالجلال کردگار
خامشی به از اباطیل و گمراهی	قصه دین خدا بشتنوز سر
بعد طوفان شهرها برودها	یافتند آبادی و عسرو غلا
شده در سالها چندین هزار	پس بنا شد بلده دشت شمار
بیت پرستی بود دین آن زمان	پست فطرت شد گروه انیان
مرد گر یک شخص نیک از قوم نوح	از بیت او خواستی آتش فتوح
خواست او تا خوش کند الله را	لیک کرد آن بے خرد گمراه را
و هم شیطان را به دین آمیختند	کرد در دانت خود غسل نکند
قلب با آن کفر و دشت تیر پند	بمردین شیطان را سزای چیره پند

عنه اباطیل جمع باطل

عنه جنود لشکر

عنه نام صحراست عراق بزبان عبرانی که شهر بابل در آن بود

لیک خالق پیکر رحم و وفا است
 در جهان منیبان پیدا نمود
 قبل ابراهیم صالح بود و نمود
 بعد آنها شمس و حدیث ناگهان
 بانی بیت الحرم یعنی خلیل
 زد تولد لایحِبُّ الْاَقْلین
 چون دل او مہبط انوار شد
 حق بہ او بخشید رو نور بصر
 بہر درد خواست رحمت از خدا
 گفت ابراہیم یارب زد و آہن
 آل صالح وہ فزون تر از شما
 ہر زمان بانسہل ماخویش عطا است
 زنگ کفر از قلب مردم سے زد
 ہر رسالت سوئے عاد و ہم نمود
 شد ز بیت بت گری پر توفیق
 آن رسول حضرت رب الخلیل
 رفت بالاتا بہ عراج یقین
 نار سوزان برنش گلزار شد
 اقل سمعیل و اسحاق آن کرد
 ہر دو را عزت موت شش عطا
 توبہ اسحاق و بہ اسمائیل من
 ہر زمینت ہم طہرت بر کامگار

لے نمبط جاسہ نرد آمل
 لے آفایں جمع اقل یعنی غروب کنندہ

کن ز نسل ہر دو پیدا انبیاء
 گفت خالق تو ممان در ضطراب
 داد با اسحاق کنعان را پدر
 هست در تورات این شرح مسین
 وارث اسحاق چون یعقوب شد
 داد مر یعقوب را خالق پسر
 از ہمین اخوان عالم شد روان
 گشت چون گمراہ اولاد خلیل
 کرد در سینا خدا با او سخن
 اور رسالت یافت در واد طوی
 آل آدم را بہ دینت حسنا
 این دعا ہا را نمود مستجاب
 سوئے بگرفت آن دگر سپر
 زیت اسماعیل در فاران زمین
 او ہم اندر چشم رب محبوب شد
 بود ایشان را عدد اثنا عشر
 نسل حبیب قوم اسرائیلیان
 حق بہ موسی داد تورات جلیل
 شد کلیم اللہ خطا بش آن زمین
 از حضور کبریا رب التلی

۱۱۰ فاران کوہ لائے حجاز

۱۱۱ بگد یعنی مکہ معظمہ

۱۱۲ سینا کوہ طور

رفت بوئے مصر پیش شهریار	گفت از تو حمید حق پروردگار
شاه مصر از خود سری انکار کرد	قبطی سال را نیز با خود یار کرد
آن رسول آزرده از فرعونیا	کرد هجرت از زمین مصریا
در پیش آمد چو با قهر و عتاب	غرق شد فرعون در امواج آب
قوم موسی در کس وحدت یافتند	لیک در دل تخم نخوت کاشتند
چون بهودی عقل دین پرورنداشت	لفظ را بگزید و مقصد را گذاشت
آند اندر دین تقلید و جمود	جان رود از دین نه بیود و قیود
خوب گفته حضرت مولائے روم	آن امام العارفین بحر علوم
خالق را تقلیدشان برباد داد	ای دو صد لعنت برین تقلید باد
زان سبب هر یک رسول ذوالجلال	کردم آن گروه بد خصال

سه نخوت تکبر

سه قبطیان قوم فرعون
سه جمود منجر شدن

انبیان ہائے ضلال این خبیث	ہست پذیر حضرت عہد عتیق
چون زمان حضرت عیسیٰ رسید	کشتی ہائے یہودان شد مزید
آخرین مرسل ہوتے قوم یہود	حضرت عیسیٰ نبی اللہ بود
گفت عیسیٰ اے سرفرازان قوم	تا کجا مانید پر مردہ بہ قوم
از من آموزید اخلاص عمل	ترک بہ این شیوہ کرو و غل
من بناوردم کیے شرع جدا	شرع تورات است کافی بہر ما
یک گروہ مومن از قوم یہود	بروس ایمان آن زمان آوردہ بود
نیز در دیگر ممالک انبیا	خلق را بودند برحق رہنما
تا دیان بودند اندر ہندو چین	واعیان خلق بر دین بسین
ہست در تشریح شکل قوم ہاد	روز کم نقصش مدہ ہرگز زیاد

سلسلہ عیسیٰ نام توراہ کہ انجیل را عہد جدید سے گویند۔
سلسلہ قوم نئے خواب

راہب و اسب اور موبد برہمن	دہرین ادویان شدند سے جان من
پاسل و حق را ہم آہم مہستن	ہست کار این گروہ پرستن
آداز افکار سے بنیاد پال	لمت پر نور عیسے رانہ وال
پال شرک گفت ابن اللہ نیز	این آدم گفت خود را آن عزیز
بازو خواب خوش غفلت نو	قوم نصہ لانی پو تقلیدش نو
گفت حکم شوک را پاک و مال	بر خلاف حکم رب دو الجلال
آن متاع شرع را در با خستند	خستہ را ہم از میان انداختند
این ہمہ انہ پال شوخ شد	فوج شرع موسوی منسوخ شد
دین عیسے نیستین تبیل پال	ہست این رائے ہمہ اہل کمال
و شمش پند این فریبی تہج	گفت ایرونی کہ تا مریت مسیح

سلطہ موبد حکیم آتش پرستہ
 سلطہ پال کہ او را پو لوں نیز مسکونند کی از علیا ستا موبد پورا سستہ تشکیل دادہ ہیں
 عیسائیوں اور زورچہ دادہ

عشق او باد خستہ شیخ الہی بود	از دل او صیب و طاققت ارب بود
شیخ دختر را بہ عقد او تدارد	دشمن دین گشت از بغض و عناد
درویش الحساد از آغاز بود	گر چه خود را امست موسی نمود
نہ پرتو نمد سرائی گرفت و اصطباغ ^۱	نہ خدا دان بود منہ عالی در باغ
سادہ دال قتیس را از مکر و زور	اندر عیسی و موسی کرد زور
زین سبب ایو نیان پاک دین	پال را گفتند مردود و لعین
لفظ ایوئی ہم سرائی زبان	ہست ہم معنائے لفظ عاجزان
کیستہ ایوئی زبان مومنین بہبود	آنکہ ایمان بر سبب آوردہ بود
بہود اتر ز شمس بہ تویید خستہ	گفت عیسی را کیہ از انبیاء
خمر و لحم نگو کہ نزد احمد ام	شرح موسی را نمودی حتم ام

۱۔ اصطباغ سبب کہ ہست سرائی کردن شخصے بر سراد ریزند
 ۲۔ قتیس کلائے نساہی۔

این موجد نیز تقلیدش نمود	ز آنکه عیسی عالم این شرح بود
دین پاک افتاد در چاه نروال	یافت چون شکست به دنیا آبل
هست این تعلیم چون منزل و نریک	سه خدا گفتن نه بدین مسیح
آسمان و ارض و همه جو و مضا	بود نزد ایل بابل سه خدا
سه خدا گفتن میسان مصریان	آمد از تقلید بابل سه گمان
بس کسان را بود در اوتان و روم	این عقیده اگر چه پس است دشوم
آن که تخم فلسفه در روم نهاد	این عقیده را افلاطینوس داشت
بهر زبان خود کفن را بافتند	درس تثلیث از همیزان داشتند
دین استگشت ازین سستری	رفت سه و در بابل چون ابر مسیح
سزاق اندر دین سه سهر افغانان	چون به دین تو حیدر سانی نهاد
زبده اولاد است باو خلیل	در همان آمد شهنشاه عیسی
کنش قرآن چون سس الضحی	رحمة للعالمین نور طهری

انپه... در ساق سبز

گفته اند از همیشه بیشتر

نه نه از آتش بیخه

نبرد و آتش چو شمشیر

گفتند عیسی من زبان شه گم

بستان حق نه با او هم

چون بیدار آید در خواب

چیز آید در بر زمین درین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

بماند از پیش از آن

تا که آید در بر زمین

از تو جانفش رسد بشیرستان

از سلسله قوتی در دستش

گفتت چه قوتی همسر دگر کتابچه

گفتت شد در خواب آتش بر زمین

ز آن پس خوشبخت چون نور خردا

چون سمنان شد و شد اندر بار

گفتت او در سینه ز پیرانکار

کرد دانه بی بی و نور

بیز موی سمنانست که توان من

چون سپید دوره آخر زمان

شروع آید نسبت به

نور باره به خستیدن

آید از دران نور سبب

بدر سینه آید به ن

باقی ماندت آن

خسروان کرد که در

تاهم او باشد

این روز به اندر

داد ما شروع

آید در پیشان

سینه یمنی نام خمیر

سینه قدر یک از آن در سینه می است که

سینه انبیا نام خمیر

پچومن صاحب شریعت رہنما	ہر جہ او گوید بود گفت خدا
در کفش باشد شریعت آتشین	رخشد از فاران آن نور بسین
بود ابواء، سیم معمار کہن	دین حق را در جهان افگند بن
ہست اسماعیل پیغمبر ضرور	آن حجر کا نہ اخت معارفش بدو
شد ز آل او شید قصردین	در اناجیل این حقیقت را بہ بین
در دساتیر وہ گیتا در نگر	مژدہ ہائے بعثت خمیر البشر
گفت از خوشور تازی زرد،	ذکر او را کہ روشن در گیتا نوشت
ذکر احمد را بحکم کبیریا	کرد گوتم بدھ بنام مستسیریا
ابن مریم گفت در وقت خمیر	کردہ سوئے و شدس رخسار منیر
ختم شد دور تو ای پیغمبر	مطلبش بود آمد دیگر حرم

۱۰ شید محکم مضبوط ۱۱ اناجیل جرج نبیل ۱۲ دساتیر نام کتاب آتش پرستان
 ۱۳ گیتا نام یک کتاب ہندو ۱۴ خوشور پینہ بزبان پہلوی ۱۵ کیش نام مقدس شہنود
 ۱۶ قدس مسجد اقطی در بیت المقدس ۱۷ یوروشلم بزبان انگریزی نام بیت المقدس است

این عقیده داشتند حواریان
 چون بزعم خویش عیسی را بدار
 بر سرش بارید لعن کردگار
 کرد چون رد آل اسرائیل را
 شد رسول رب برائے عالمین
 مستجاب آمد دعا های غلیس
 این نبی را رب خلاق الحمید
 بعثت احمد رسول پاک ما
 ز انبیا هر کس که اول رخ نمود
 بر ملا گفت مسیح محترم
 شاه ما آمد برائے کل جهان
 یک دیگر انجیل آید در جهان
 کرد آویزان بهود بد شعاع
 رفت از تو مش بس عز و وقار
 حق گزید اولاد اسماعیل را
 احمد و محمود خیر المرسلین
 چون نبوت یافت سلطان حلیل
 قدس تو هم داد و انجیل بسدی
 بود بر انسان احسان حنا
 بهر قومی مختص مبعوث بود
 گاه بان قوم اسرائیل آمد
 رحمة للعالمین گفتش انما

باتو گفتم رازہائے کردگار	در کتابِ خویش از آغاز کار
بود در دورِ ازل رازِ کبیر	قبلِ مادہٴ خلقتِ برق و اثر
گشت رلق و فتق اجرام سما	رازِ ثنائی از کرہائے خدا
رازِ ثالث آمد جان در چہان	رازِ رابع جانِ نوعِ انسان
ہست پنجم جلوہٴ نورِ کسے	در جہانِ تسلیم احمد مصطفیٰ
شد اساسِ دینِ آن والا گھر	و حدتِ حق و حدتِ نوعِ بشر
سہ رنگ و تکہ افکنده است	گفت از یک سخن بر آن قطرہ است
اصلِ حمدِ شعلا نورِ خداست	دلولہٴ زبانِ شعلا اندر قلب است
اے گروہِ انسانِ آن سوریہ	سوئے عینِ زندگی یک جاوید
کرد از حریتِ آن سہ گفتگو	از مساوات و اخوت گفت او

سہ فتق کشادن

سہ تن بستن

سکۃ اجرام سما ستارگان

چینی و منگول را با بربری	منسلک کرد است و نیش کیسری
قلب از نور حق افروخت است	و حدت حق را بجا آموخت است
معنی توحید ذات کبریا	جز مسلمان کس نداند بر ملا
فرق نشناسد ز خالق الله را	هر کی که در جسم جوید شاه را
جهل و علمت کے بچفته از میان	گو نبودے دین احمد در جهان
پر تو تسلیم توحید خدا	ہست در اختیار از تعلیم دما
کرد ترک بت پرستی سلسلہ	بود از قرآن لوتھر باخبر
زین سبب از دین خود رنجید بود	کالون اسلام را سنجیدہ بود
شد ثبوت مدعا بم این زمان	خود موحد فرقہ نصرا نیان
خود بخوان احوال آن عالی مقام	درس وحدت داد تا تک از کلام
آنچه توحید است از ما سرفہ بود	نیز در ستیارت پر کاش مہنود

لوتھر نام یک معتدلی مذہب عیسوی رومی
 لوتھر نام یک مجذوب مذہب عیسوی